

درباره چند لغت یونانی دخیل در زبان فارسی (۲)

محمد حسن دوست

۲۶. پول قطعه‌ای از طلا، نقره، مس یا فلز دیگر که از طرف دولت سکه زده می‌شود. احتمالاً از یونانی $\acute{\alpha}\beta\omicron\lambda\acute{\omicron}\varsigma$, $\acute{\alpha}\beta\epsilon\lambda\acute{\omicron}\varsigma$ (*obolós*, *obelós*): قطعه‌ای فلزی که به عنوان سکه و نیز وزنه به کار می‌رفت، *Obol*، معادل $\frac{1}{6}$ در اخما (Frisk 2. 344).
از یونانی دخیل در لاتینی: *obolus* (E. Lat. Dict. 552) در فرانسوی: *obole*.
از لاتینی دخیل در آلمانی: *Obolus*؛ و انگلیسی: *obol*.

۲۷. تریاک پادزهر؛ شیره میوه گیاه خشخاش.
از یونانی: $\theta\eta\rho\iota\alpha\kappa\acute{\omicron}\varsigma$ (*thēriakós*): متعلق به حیوان وحشی (Frisk 1. 672) پادزهر (Dict. étym. Gr. 1. 435)؛ مشتق از $\theta\eta\rho$ (*thēr*): جانور درنده، حیوان وحشی؛ قس.
 $\theta\eta\rho\alpha\acute{\iota}\omicron$ (*thērāō*): شکار کردن، دنبال کردن (Frisk 1. 671-2).
از یونانی دخیل در لاتینی: *thēriaca*, *thēriacus*: ضد زهر، پادزهر (Lat. Ety. 2. 679)
در فرانسوی: *thériaque*.

از لاتینی میانه دخیل در آلمانی: *Theriak* (Duden 6. 2587) و از لاتینی متأخر دخیل در انگلیسی: *theriac* (Ox. Eng. XVLL. 913).

در عربی: تریاق، که معرب از لغت یونانی یاد شده و یا معرب از فارسی (تریاک)

(۱) از هندواروپایی: $*\text{ghuē}r$ حیوان وحشی (Pok. 493). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: انگلیسی: *feral*: حیوان وحشی و شکاری؛ *fierce*: درنده، تندخو.

است. صورت‌های دیگرش: *دِرْيَاقُ*، *طِرْيَاقُ* (LANE 1. 304) برخی از لغویون عرب، این واژه را از کلمهٔ *الرِّيْقُ*: آب دهان، *تُف*، مشتق دانسته‌اند؛ زیرا به زعم ایشان، *تِرْيَاق* «مادهٔ در بردارندهٔ آب دهان (= زهر) مار» است (همانجا). در زبان عربی، شراب نیز *تِرْيَاق* نامیده شده؛ زیرا گسارنده غم و اندوه است: ... والعرب تسمي الخمر تِرْيَاقاً و تِرْيَاقاً لأنها تذهب بالهم. (لسان العرب ۲. ۳۱)

۲۸. تیار کلاه پادشاهی در ایران باستان؛ تاج پادشاهی، نیم تاج. از یونانی *tiāra* (تیآرا): یک نوع کلاه پارسی؛ فرسک اصل آن را لغتی بیگانه و ناشناخته، متعلق به یکی از زبان‌های شرقی می‌داند. (نک. Frisk 2. 896). از یونانی دخیل در لاتینی: *tiāra* (Lat. Ety. 2. 680) در فرانسوی: *tiare*. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Tiara* (Duden 6. 2589) و انگلیسی: *tiara*.

۲۹. جغرافیا دانش مربوط به مطالعه و بررسی پدیده‌های فیزیکی، سیاسی و اقتصادی نقاط مختلف کرهٔ زمین. از یونانی: *γεωγραφία* (*geōgraphía*): علم جغرافیا؛ مرکب از: *γῆ* - ۱ از *γῆ* (*gē*): زمین؛ اشتقاق این لغت نامعلوم است؛ *قس*، *γαία* (*gaia*): زمین ۲ - *γραφία* - از *γράφω* (*gráphō*): حکاکی کردن، کندن، نوشتن (L.S. 346; Frisk 1. 282, 303, 324). از یونانی دخیل در لاتینی: *geōgraphia* (E.Lat.Dict. 350) در فرانسوی: *géographie*. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Geographie*؛ و انگلیسی: *geography*. از یونانی دخیل در عربی: *جُغْرَافِیَّة*، *جُغْرَافِیَّة* (Blachère III. 1563)، *جِغْرَافِیَّة*، *جِغْرَافِیَا* (Dozy I. 199).

۳۰. *دِرَم* واحد سکهٔ نقره؛ واحد وزن معادل شش دانگ. از یونانی: *δραχμή* (*drakhmē*): دراخما، واحد وزن؛ سکه؛ لفظاً: هر قدر از چیزی

(۲) از هندواروپایی: *-gerebh-**: خراشیدن، پنجه کشیدن، خط‌خطی کردن (Pok 392) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
آلمانی: *kerben*: شکافتن، کندن؛ انگلیسی: *carve*: حک کردن، تراشیدن، *crab*: خرچنگ، *crawl*: خزیدن.
(۳) از هندواروپایی: *-dergh-**: گرفتن، نگه داشتن (Pok 212).

که بتوان در دست نگه داشت، به اندازه‌ای که بتوان در دست نگه داشت؛ مشتق از *(drássomai) δράσσομα*: با دست گرفتن، نگه داشتن (LS. 449؛ Frisk 1. 415). از یونانی دخیل در لاتینی: *drachma* (Lat. Ety. 1. 373) در فرانسوی: *drachme*. از لاتینی دخیل در آلمانی: *Drachme*؛ و انگلیسی: *dram, drachma*. از یونانی دخیل در سانسکریت: *dramma-* (KWA 2. 72). این واژه نخست به عنوان واحد وزن و سپس به عنوان یک سکه وارد زبان‌های ایرانی شد. (جفری. ۲۰۵)

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در فارسی میانه ترفانی: *drhm* (MMPP. 35)، فارسی میانه: *drahm* (65 Nyberg)، سغدی: *ḏrymh* (تقریب 3581)، ختنی: *drammaa-* (Turner 6622) *droxum* (Dict. Kh.S. 166).

در عربی: *دِرْهَم*، معرب از فارسی (درم)؛ صورت‌های دیگرش: *دِرْهَم*، *دِرْهَام* (Lane 3. 876)؛ نیز نک. لسان العرب ۴. ۳۴۱ به عقیدهٔ برخی از محققان، این واژه از طریق زبان فارسی میانه وارد زبان عربی شده است (نک. آذرنوش ۱۳۳). در زبان عربی از این اسم، فعل و اسم مفعول ساخته شده است: *دَرَهَمَتِ الحَبَّازِ*: برگ گیاه حَبَّازِی (نام نوعی خطمی) مثل سکه شد؛ *مُدْرَهَمٌ*: بسیار پولدار (لسان العرب ۴. ۳۴۱). *مُدْرَهَمٌ*: آراسته به نقش‌های مدور (به خاطر شباهتش به سکه) (Dozy I. 438).

واژه *دِرْهَم* به صورت جمع: *دِرَاهِم*، یکبار در قرآن کریم به کار رفته است. (یوسف ۲۰) برخی از محققان واژه *درم* یا *درهم* را از لحاظ فقه‌اللغه با *دَرِیک* (سکهٔ طلای ایرانی، بر گرفته از نام داریوش، شاهنشاه هخامنشی) مرتبط می‌دانند؛ اما این نظر پذیرفتنی نیست. (نک. جفری ۲۰۵)

۳۱. دیهیم تاج، افسر پادشاهی.

از یونانی: *diádēma*: پیشانی‌بند؛ مرکب از: *diá-* ۱- میان؛ *-dēma* ۲- مشتق از *ḏéw* (dēō): بستن (Frisk 1. 374, 383).

۴) از هندواروپایی: **dē-* بستن (Pok. 183) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *dyati*^۱ می‌بندد؛ *dāma*: نخ، ریسمان، زنجیر (KAW 2. 34, 69) اوستایی: *(nī) dyā-* بستن (AiW 761) فارسی نو: دام.

از یونانی دخیل در لاتینی: *diadēma* (E. Lat. Dict. 238) در فرانسوی: *diadème*.
 از لاتینی دخیل در آلمانی: *Diadem*؛ و انگلیسی: *diadem*.
 از یونانی دخیل در پارسی و فارسی میانه ترفانی: *dydym* (MMPP38) و سغدی:
dydm(h) (قریب 3739) صورت‌های دیگرش در زبان فارسی: داهیم، داهیم.

۳۲. زمرد نوعی سنگ قیمتی سبز رنگ.

از یونانی: *smárarados* *smárarados*؛ زمرد؛ صورت‌های دیگرش: *μάρραδος*،
μάρραδος (*márarados*, *zmárarados*) قس *smáraradízō*؛ سبز بودن
 (Frisk 2. 747).

اصل این لغت یونانی، به احتمال زیاد، سامی (مشتق از ریشه *brq*؛ درخشیدن، برق
 زدن) است. قس اکدی: *barraqtu*، عبری: *bārēqet* به همان معنی. (همان جا؛ نیز نک.
 KWA 2. 587).

قس. سنسکریت: *marakatam*؛ زمرد (KWA. 2. 587).
 واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *smaragdus* (Lat. Ety. 2. 549) در
 فرانسوی: *émeraude*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Smaragd*؛ و انگلیسی: *emerald*.
 از یونانی دخیل در فارسی میانه: **uzmuburt* (> **zmagard* > **zmagard*)
 (Nyberg 199).

قس. سغدی: *mrktth* (قریب 5446) و ختنی: *ysimarye*؛ زمرد (؟) (Dict. KhS. 351).
 در عربی: زمرد، زمرد، زمرد، زمرد، معرب از فارسی: زمرد (LANE 3. 1251).
 در فارسی: زمرد (نک. فرهنگ نظام) زمرد (دخیل از عربی).
 هم چنین، واژه زمرد (و صورت دگرگون شده آن زبردج) که در فرهنگ‌های عربی به
 نوعی از گوهر و گاه به زمرد اطلاق شده (نک جمهرة اللغة ۲. ۱۱۸۵؛ لسان العرب ۶. ۱۳)
 معرب از همان لغت یونانی و از عربی دخیل در فارسی است.

(۵) در مورد تبدیل واج *b-* به *sm-* در زبان یونانی، قس. فارسی باستان: *Bardiya* < یونانی:
smērdis) نک. (Frisk 2. 747).

۳۳. زَنَار کمربندی که ذمیان مسیحی مشرق زمین مجبور بودند که بر کمر بندند تا از مسلمانان شناخته شوند.

از یونانی: ζώνάριον (*zōnárion*): کمربند، حلقه؛ مصغر ζώνη (*zōnē*) به همان معنی؛ مشتق از ζώννυμι (**zōnnumi*): کمر بند بستن (Frisk 1. 617).

واژه یونانی ζώνη دخیل در لاتینی: *zōna* (Lat. Ety. 2. 851) در فرانسوی: *zone*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Zone*؛ و انگلیسی: *zone*.

واژه یونانی ζώνάριον دخیل در عربی: زَنَارٌ، زَنَارَةٌ، زَنِيْرٌ، جمع: زَنَانِيْرٌ (LANE 3. 1258).

ابن درید واژه زَنَار را در ذیل ریشه زَنر: تنگ شدن، نازک شدن، ذکر کرده؛ هر چند وی در عربی بودن این ریشه تردید داشته است: تَوَزَّ الشَّيْءُ، إِذَا دَقَّ، وَلَا أَحْسَبُهُ عَرَبِيًّا، فَإِنْ كَانَ لِلزَّنَارِ اشْتِقَاقٌ فَمِنْ هَذَا (جمهرة اللغة. ۲. ۷۱۱؛ نیز نک. LANE 3. 1258)

۳۴. سپهر آسمان، فلک.

احتمالاً از یونانی: σφαῖρα (*sphaira*): گوی، توپ؛ فلک، گنبد آسمان؛ قس. σφαιρόω (*sphairōō*): گرد بودن (Frisk 2. 826).

از یونانی دخیل در لاتینی: *sphaera* (E. Lat. Dict. 800) در فرانسوی: *sphère*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Sphäre* (Duden 6. 2443) و انگلیسی: *sphere*؛ قس.

atmosphere: هوا، جو، اتمسفر.

برخی از محققان واژه‌های فارسی میانه: *spīhr* و *spahr* (= سپهر، آسمان) را از ایرانی

باستان: **spiθra*^A (سنسکریت: *śvitra* - متمایل به سفید، سفید) به معنی «درخشنده،

(۶) از هندواروپایی: **iūs-*، **iō[u]s-*: کمر بند بستن (Pok. 513) این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: اوستایی: **yāh-*: کمر بند بستن؛ **yāh-*: کمر بند (AiW. 1290-1)؛ پارسی: **izyāh-*: به کمر بستن؛ **hamyāh-*: حلقه کردن، پیچیدن (MHC. 182)؛ فارسی نو: همیان؛ پراهن **pairyārohana-* (P. St. 45).

(۷) از هندواروپایی: **sp(h)er-*: تکان خوردن، جنبیدن (Pok. 992). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *sphurāti*: می‌جهد، لگد می‌زند (KWA 3. 544)؛ اوستایی: *spar-*: جهیدن (AiW 1613)؛ فارسی میانه: *spurtan*: لگد کردن (Nyberg 179) فارسی نو: سپردن، سپار.

(۸) از هندواروپایی: این **kui-t(ə)ro*: روشن، درخشان، سپید؛ مشتق از **kuei-*: 3: روشن، سپید (Pok. 628-9). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *śvit-*: روشن بودن، سپید بودن (KWA 3. 404)؛ اوستایی: *spaēta-*: سپید (AiW. 1609) آلمانی: *weiß*؛ انگلیسی: *wheat*.

تابان» و سپس، «آسمان، سپهر» مشتق می‌دانند؛ اما هنینگ این دو واژه فارسی میانه را با واژه *ḥspyr*^c (= *espēr*) در پارتی و فارسی میانه ترفانی یک سان و آنها را دخیل از لغت یونانی مذکور می‌داند (نک 178 Nyberg).

۳۵. سَمندر جانور دوزیست دُم‌دار با دست و پای ضعیف که شباهت ظاهری به سوسمار دارد؛ به روایت افسانه‌ها سمندر در آتش نمی‌سوزد.

از یونانی: *σαλαμάνδρα* (*salamándra*): سمندر، نوعی سوسمار آبی؛ فریسک اصل این واژه را لغتی بیگانه و نامعلوم می‌داند. (Frisk 2. 673)

از یونانی دخیل در لاتینی: *salamandra* (Lat. Ety. 2. 467)؛ *salamandre* (فرانسه). از لاتینی دخیل در آلمانی: *Salamander*؛ و انگلیسی: *salamander*.

از یونانی دخیل در عربی: سَمَنْدَر، سَمَنْدَل، سَمَنْد (Dozy I. 687) این واژه در زبان عربی، به معنی ققنوس نیز به کار رفته است (به اعتبار زنده ماندن سمندر در آتش) (همان جا؛ نیز نک. لسان العرب ۶. ۳۷۶؛ اقرب الموارد. ۱. ۵۴۴؛ LANE 4. 1433) هم چنین واژه سَمَنْدَر در زبان عربی به نوعی پارچه نسوز (که به قول برخی، آن را از پر پرنده‌ای یا پوست حیوانی می‌ساخته‌اند) اطلاق شده است؛ قس: انگلیسی: *salamander stone* (Dozy I. 687).

لغت یونانی یاد شده در فرهنگ‌های فارسی به صورت‌های سالمندر، سامندر، سمندون و غیره نیز ضبط شده است. در برخی از فرهنگ‌های فارسی، وجه اشتقاقی عامیانه برای واژه سمندر (یا سمندون) بیان شده؛ چنان که آن را مخفّف سام (به معنی آتش) و اندر (یا اندرون) دانسته‌اند. نک. فرهنگ جهانگیری، برهان قاطع، غیاث اللغات

۳۶. سَنْدَل نوعی کفش (چوبی یا چرمی).

از یونانی: *σάνδαλον* (*sándalon*): کفش بدون رویه، دمپایی؛ صورت مصغّر آن:

σανδάλιον (*sandálion*) (Frisk 2. 675)

از یونانی دخیل در لاتینی: *sandalium* (Lat. Ety. 2. 474) در فرانسوی: *sandale*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Sandale*؛ و انگلیسی: *sandal*.

در عربی: سَنْدَل، معرّب از فارسی (سندل)؛ جمع: صَنْدَلٌ (LANE 4. 1732).

۳۷. سیم پول نقره.

از یونانی: (Frisk 2. 696) *(ásēmon) ἄσημον*: بدون نشانه، بدون علامت؛ مرکب از:
 ۱. *ἀ-* پیشوند نفی ۲. *-σημον* از *ἄσημα* (*sēma*): نشانه، علامت؛ جمعاً یعنی: (نقره)
 نامسکوک (پروفوسور بتونیست، به نقل از لغت نامهٔ دهخدا). در مورد بخش دوم این واژه،
 قس: انگلیسی: *semiology*: نشانه‌شناسی؛ *semantics*: معنی‌شناسی.
 واژهٔ مورد بحث از یونانی دخیل در فارسی میانهٔ ترفانی: *sym*^۲ و فارسی میانه: *asēm*
 (Nyberg 31).

۳۸. غانغرایا خون‌مردگی، فساد و عفونت در قسمتی از عضله یا استخوان که آن را
 سیاه و تباه می‌کند.

از یونانی: *γάνγραινα* (*gággraina*): دُمَل یا چرکی که (بدن را) می‌خورد، عفونت؛
 قس. *γρᾶω* (*grāō*): خوردن (Frisk 1.281؛ نیز نک Pok. 404).
 از یونانی دخیل در لاتینی: *gangraena* (Gr. Lar. 3.2144) در فرانسوی: *gangrène*.
 از یونانی دخیل در آلمانی: *Gangrän* (Duden 3.936) و انگلیسی: *gangrene*.
 در عربی: غنغریته (المعجم ۱۹۳۹) دخیل از یونانی.

۳۹. فانوس نوعی چراغ محفظه‌دار.

از یونانی: *φᾶνός* (*phānós*): مشعل؛ مشتق از *φᾶος* (*phāos*): فروغ، روشنایی
 (Frisk 2. 989-90).

از یونانی دخیل در عربی: فأنوس، جمع: فوانیس، فوانس (Dozy II. 284).

(۹) از هندواروپایی: **dhī-*: دیدن، مشاهده کردن (Pok. 243). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
 سنسکریت: *dīdheti*: مشاهده می‌کند، می‌اندیشد (KWA 2. 45) اوستایی: *-dā(y)*^۲: دیدن (AiW. 724) فارسی
 نو: دیدن، دیم.

(۱۰) از هندواروپایی: **grōs-*: **grus-*: بلعیدن، جویدن (Pok. 404). این ریشه در واژهٔ سنسکریت: *grāsati*:
 می‌بلعد، می‌خورد، دیده می‌شود. (KWA 1. 352)

(۱۱) از هندواروپایی: **I bhā-*: درخشیدن، روشن بودن (Pok. 104). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
 سنسکریت: *bhāti*: می‌درخشد (KWA 2.493)؛ اوستایی: *bā-*: درخشیدن؛ *bāma-*: روشنایی، درخشش
 (AiW. 952,954)؛ فارسی نو: بام (در بامداد)؛ انگلیسی: *photo-*: نور، روشنایی، *phantom*: خیال، شیخ،
phosphor فسفر (= عنصر درخشنده).

صاحب اقرب الموارد این واژه را مأخوذ از الفانوس: سخن چین، نَمَام، و مشتق از ریشهٔ فَنَس: سخن چینی کردن، (امری را) آشکار کردن، دانسته است؛ زیرا به عقیدهٔ وی بدین علت، فانوس (به معنی معروف) چنین نامیده شده که حاملش را به هنگام شب آشکار می‌کند. با این حال وی نظر دیگران را نیز در بیگانه بودن این واژه ذکر می‌کند: (الفانوس) النَّمَام و كَانَ فَنُوسَ الشَّمْعِ مَأْخُودٌ مِنْهُ لِأَنَّهُ يَنْمُ عَلَى حَامِلِهِ فِي اللَّيْلِ وَقِيلَ اعْجَمِيٌّ (اقرب الموارد، ۹۴۶.۲).

۴۰. قِرطاس کاغذ، نامه.

از یونانی: *(khártēs) χάρτης*: پایپروس، درخت کاغذ، مجازاً: ورقهٔ نازک، برگ (Frisk 2.1075).

از یونانی دخیل در لاتینی: *charta* (E. Lat. Dict. 125) فرانسه: *carte*^{۱۲}.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Karte*؛ و انگلیسی: *card*.

از یونانی دخیل در عربی: قِرطاس (جفری ۳۴۲) جمع: قِرَاطِيس (المنجد ۶۲۱).

واژهٔ قِرطاس دوبار در قرآن کریم به کار رفته است؛ یک بار به صورت مفرد (الانعام ۶: ۷) و یک بار به صورت جمع (الانعام ۶: ۹۱).

۴۱. قَفَس آلتی مشبک از چوب، آهن و غیره برای نگهداری پرنندگان و حیوانات دیگر.

از یونانی: *κάψα* یا *κάμψα* (*kámpsa, kápsa*): سبد، صندوق، جعبه (L.S. 873) قس.

(káptō) κάπτω: دستگیر کردن، گرفتن؛ بلعیدن (Frisk 1.783) واژهٔ یونانی، خود از

لاتینی: *capsa*^{۱۳} به همان معنی گرفته شده است. (Lat. Ety. 1.162 - 3).

در عربی: قَفَصٌ، احتمالاً دخیل از فارسی (قفس). برخی از لغویون عرب آن را از

۱۲) دخیل در فارسی نو: کارت؛ نیز: کارتن (دخیل از فرانسوی)، کارتون (دخیل از انگلیسی).

۱۳) از هندواروپایی: **kap*: گرفتن، به دست آوردن، نگه داشتن (Pok. 527). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: لاتینی: *capsula*: ظرف کوچک (E. Lat. Dict. 110) فارسی نو: کپسول (دخیل از فرانسوی)؛ آلمانی:

haben: داشتن، دارا بودن؛ انگلیسی: *havan*: بندرگاه (= محل نگه داشتن کشتی‌ها)؛ فارسی میانه: *kp³h*

(=**kapāh*): جامه؛ فارسی نو: قبا (مغرب)، کفش (Dict.KhS. 71,76) چپسیدن (= چسبیدن)

(Pok 527; Lat. Ety. 1.159)

ریشه فُقَص: جمع کردن، گرفتن و بستن، مشتق دانسته‌اند. (نک. LANE 7.2551).

۴۲. ققنوس نام پرنده‌ای افسانه‌ای.

از یونانی: $\kappa\acute{\upsilon}\kappa\nu\omicron\varsigma$ (Frisk 2.45): قو (kákynos).

از یونانی دخیل در لاتینی: *cycnus*: قو (Lat. Ety. 1. 320) در فرانسوی: *cygne*.

از لاتینی دخیل در انگلیسی: *Cygnus*; قس. *cygnet*: بیجۀ قو.

از لاتینی دخیل در عربی: فُقَص.

برخی از محققان، این واژه را صورت تحریف شده‌ی واژه یونانی: $\phi\omicron\iota\nu\iota\chi$ (*phoinix*،

انگلیسی: *phoenix*) دانسته‌اند. (نک. فرهنگ معین).

صورت‌های دیگر این واژه در زبان فارسی عبارت است از: فُقَص، قوقَص و قوقنوس.

۴۳. قلم خامه، کلک.

از یونانی: $\kappa\acute{\alpha}\lambda\alpha\mu\omicron\varsigma$ (Frisk 1.760): نی، ساقه (*kálamos*).

از یونانی دخیل در لاتینی: *calamus*: (Lat. Ety. 1.136).

از یونانی دخیل در عربی: قَلَم (جفری. ۳۵۱) و از عربی دخیل در سنسکریت:

*kalāmah*¹ (KWA. 1.178).

برخی از لغویون عرب این واژه را از ریشه قلم: بریدن، تراشیدن، گرفته‌اند. (نک. لسان

العرب ۱۱، ۲۹۱-۲۹۰؛ نیز نک. جفری ۳۵۱)

واژه قلم چهار بار در قرآن کریم به کار رفته است؛ دوبار به صورت مفرد (القلم ۶۸؛

العلق ۹۶: ۴) و دوبار نیز به صورت جمع: أقلام (لقمان ۳۱؛ ۲۷؛ آل عمران ۳: ۴۴).

۴۴. قَلَمُون جِربا، آفتاب پرست، نوعی چلباسه.

۱۴) از هندواروپایی: **keuk*: درخشیدن، تابیدن، سفیدبودن؛ مشتق از *-keu** 2. به همان معنی (Pok. 597).

این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

سنسکریت: *śocati*؛ می‌درخشد، می‌تابد، می‌سوزد؛ *śukrāh*: روشن، سفید (KWA. 3. 353, 377). اوستایی:

saok: سوختن؛ - *suxa*: سوخ (AiW 1548, 1582) فارسی نو: سوختن، سوخ.

۱۵) از هندواروپایی: **kolamo-s*: ساقه، نی (Pok 612). این ریشه در واژه آلمانی: *Halm*: نی، ساقه، باقی مانده

است.

از یونانی: $\chi\alpha\mu\alpha\iota - \lambda\acute{\epsilon}\omega\nu$ (*khamai-léon*) به همان معنی. لغت یونانی یاد شده، احتمالاً گریته برداری از لغتی متعلق به یکی از زبان‌های سامی (شاید اکدی؟) است. (Frisk 2. 1071) برخی از محققان واژه یونانی مورد بحث را ترجمه لفظ به لفظ لغت اکدی: *nēš qaqqari*: شیر زمین،^{۱۶} سوسمار می‌دانند. (نک. *Am. Her.* 318) واژه یونانی از دو بخش تشکیل شده است: (۱) $\chi\alpha\mu\alpha\iota -$ از $\chi\alpha\mu\alpha\iota$ ^{۱۷}: بر روی زمین (۲) $\lambda\acute{\epsilon}\omega\nu$ ^{۱۸}: شیر (جانور معروف) (Frisk 2.113,1071).

واژه مورد بحث از یونانی دخیل در لاتینی: *camaeleon* (*Gr. Lar.* 1.573) در فرانسوی: *coméléon*.

از لاتینی دخیل در آلمانی: *Chamäleon*؛ و انگلیسی: *chamaeleon*. واژه *خامالائون* که در برخی از فرهنگ‌های فارسی ضبط شده (نک. لغت نامه دهخدا)، تلفظ نزدیکی به اصل لغت یونانی را در زبان فارسی نشان می‌دهد. واژه *قلمون* گونه دگرگون شده *خامالائون* است که احتمالاً بر اثر قیاس با کلمه *بو قلمون* به صورت مذکور در آمده است.

۴۵. قیفال رگی در بازو که آن را مربوط به سر و روی می‌دانستند.

از یونانی: $\kappa\epsilon\varphi\alpha\lambda\acute{\eta}$ (*kephalē*): سر، رأس (Frisk 1.835).
 از یونانی دخیل در فرانسوی: *céphalo*؛ و انگلیسی: *cephalo* - *cephal* -

(۱۶) قس. عربی: اسد الارض؛ جریبا، آفتاب پرست (نک. لغت نامه دهخدا).
 (۱۷) از هندواروپایی: **ghdēm*: زمین (Pok 144). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
 سنسکریت: *ksmā, kṣāh*: زمین (*KWA* 1.288) اوستایی: *-zam*: زمین (*AiW* 1662) فارسی نو: زمین، زمی، فرانسوی: *homme*: مرد (= موجود زمینی)؛ انگلیسی: *human*: بشری؛ *homicide*: قتل، آدم‌کشی.
 (۱۸) این واژه، دخیل در یونانی و اصل آن نامعلوم است؛ برخی از محققان آن را با لغت عبری: از *lābi* هم ریشه می‌دانند (نک. Frisk. 2.113). قس. عربی: *بئاة، بئاة، بئوة* (*Copt. Ety.* 69) یونانی دخیل در لاتینی: *leo* (*Lat. Ety.* 1. 785)، در فرانسوی: *lion*؛ از لاتینی دخیل در آلمانی: *Löwe*؛ و انگلیسی: *lion*؛ در *leopard* (پلنگ (= شیر خالدار)، قوی مثل شیر؛ *Leonid*: شهاب اسد (*Shiplay* 218) برخی دیگر از محققان واژه مورد بحث را از ریشه هندواروپایی: **leud*: غزیدن، گرفته‌اند و بدین ترتیب، *léon* را غزنده معنی کرده‌اند. (نک. *KWA* 3. 82) قس. انگلیسی: *roar*: غریدن، خروشیدن.
 (۱۹) از هندواروپایی: **ghebh-el*: سه گوش، سر، رأس (Pok 423). این ریشه در واژه انگلیسی: *gable*: سه‌گوشی کنار شیروانی، دیده می‌شود.

(Ox. Eng. II. 1042-3).

از یونانی دخیل در عربی: القِفَال (Dozy II. 433؛ نیز نک. المنجد ۶۴۷).
 معادل فارسی قیفال، واژهٔ سَراروی است.

۴۶. کالبد قالب هر چیز (عموماً)؛ قالب خشت زنی (خصوصاً)؛ تن، بدن؛
 از یونانی: *καλό-ποδος* (*kālō - podos*): پای چوبی یعنی: قالب کفّاشی؛ از دو بخش
 تشکیل شده است: ۱. *καλό* مشتق از *καλον* (kalon)؛ چوب، هیزم ۲. *ποδος* مشتق از
πούς (pous): پا (Frisk 1.765, 2.587).

از یونانی دخیل در فارسی میانه ترفانی: *kālbyd* و فارسی میانه: *kālpuδ*, *kālpaδ*
 (nybeq. 110).

در عربی: قَالْبٌ، معرّب از فارسی: کالْب؛ نیز: قَالِبٌ (LANE 7.2555).
 در فارسی: کالْب، احتمالاً از یونانی: *καλό-πους* (*kalō - pous*) (Frisk 1. 765) به
 همان معنی گرفته شده است؛ نیز: قَالِب (دخیل از عربی).

۴۷. کلید ابزاری که بدان قفل را گشایند و بندند.
 از یونانی: *κλειδός* (*kleidós*) حالت اضافی از *κλείς* (*kleís*): میخ چوبی، قلاب،
 کلید؛ قس. *κλειώ* (*kleiō*): بستن، قفل کردن، مانع شدن (Frisk 1.867-8).
 در عربی: أَقْلِيدٌ، أَقْلِيدٌ، معرّب از فارسی (کلید) و یا معرّب از یونانی (*κλειδός*)
 (LANE 7. 2558؛ نیز نک. لسان العرب ۱۱، ۲۷۵) جمع: أَقْلِيد (المنجد ۶۴۹).
 به عقیدهٔ جفری، واژهٔ عربی مَقْلَاد: کلید (جمع: مَقْلِيد)، از روی أَقْلِيد و به قیاس با مِفْتَاح

(۲۰) از هندواروپایی: **kēu* 2: روشن کردن، آتش زدن، سوختن (Pok 595)

(۲۱) از هندواروپایی: **pēd-* 2: پا (Pok 790). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:
 اوستایی: **pad-* (AIW 842)؛ فارسی نو: پا(ی)، پیاده؛ انگلیسی: *millepede*؛ هزارپا؛ *pedal*؛ پدال، رکاب؛ *peon*؛
 قاصد؛ سرباز پیاده؛ *pioneer*؛ پیشقدم؛ *octopus*؛ اکتاپوس (= هشت پا)؛ *foot*؛ پا.

(۲۲) از هندواروپایی: **kīeu-*؛ قلاب، چنگک، میخ چوبی؛ گیره زدن، محکم کردن، مانع حرکت شدن
 (Pok 604). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود:

لاتینی: *clāvis*؛ کلید؛ *clāvus*؛ ناخن، میخ (Lat. Ety. 1.229). فرانسوی: *clé*، کلید؛ انگلیسی: *clavi-*
 (پیشوند)؛ کلید، آلات موسیقی کلید دار؛ *clavier*؛ پیانو؛ *close*؛ بستن، محکم کردن (Shipley 188).

ساخته شده است. (نک. جفری ۳۸۶)

واژه متالید دوبار در قرآن کریم به کار رفته است. (زمر ۳۹-۶۳؛ شوری ۴۲: ۱۲)

۴۸. کلیسا معبد ترسایان، محل عبادت مسیحیان.

از یونانی: *(ekklēsia) ἐκκλησία*: مجمع، انجمن، کلیسا؛ مرکب از: ۱. *ék-* (پیشوند): خارج، بیرون ۲. *-κλησία* - مشتق از *καλέω* (kalēō): صدا کردن، خواندن، احضار کردن (Frisk 1.527, 762-3).

از یونانی دخیل در لاتینی: *ecclesia* (Lat. Ety. 1. 391) در فرانسوی: *ecclesia*.
از لاتینی دخیل در انگلیسی: *ecclesia*.

فارسی میانه: *kalisāik*: کلیسایی (فرهوشی، ۴۱۱) دخیل از یونانی.
این واژه در زبان فارسی به صورت کلیسیا و کلیسه نیز به کار رفته است.

۴۹. گونیا آلتی چوبی یا فلزی به شکل مثلث قائم الزاویه که برای ترسیم زاویه و خط عمودی به کار می‌رود.

از یونانی: *γωνία* (gōniā): گوشه، زاویه، گونیا؛ قس: *γωνιάζω* (gōniázō): اندازه گرفتن (Frisk 1.336).

از یونانی دخیل در فرانسوی: *gonio-*؛ و آلمانی: *Gonio-* (Duden 3.1063) و انگلیسی: *goni-*، *gonio-* (پیشوند): گوشه، زاویه.

از یونانی دخیل در سریانی: که *ghōniā* (۲۵) و از سریانی دخیل در فارسی.

(۲۳) از هندواروپایی: **kel-*؛ صدا کردن، داد زدن (Pok. 548). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *uṣākalaḥ*. خروس (KWA. 1. 113): انگلیسی: *claim*: ادعا کردن؛ *clamor*: بانگ، غوغا؛ *calendar*: تقویم؛ *class*: کلاس.

(۲۴) از هندواروپایی: **genu-*: I. زانو، گوشه، زاویه (Pok. 380). این ریشه در واژه‌های زیر دیده می‌شود: سنسکریت: *jānu*: زانو (KAW 1.429)؛ فارسی نو: زانو، آلمانی: *Knie*: زانو؛ انگلیسی: *knee*: زانو؛ *kneel*: زانو زدن؛ *diagonal*: مورب، دو گوشه؛ *genusflect*: زانو خم کردن، رکوع کردن؛ *Pentagon*: پنتاگون (= پنج ضلعی).
25) Louis COSTAZ, *Dictionnaire Syriaque-Français*, p.45.

منابع

علاوه بر منابعی که در بخش نخست این مقاله به آنها اشاره شد، از منابع زیر نیز در این بخش از مقاله استفاده شده است:

Dict. KhS. = **Bailey, H.W.**, *Dictionary of Khotan Saka*, Cambridge 1979.

MHC. = **Boyce, M.**, *The Manichaean Hymn-Cycles in Partian*, London 1954.

P.St. = **Hübschmann, H.** *Persische Studien*, Strassburg 1895.

TURNER, R.L., *A Comparative Dictionary of the Indo - Aryan Languages Oxford* 1989.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی